



مدرسه حقوق



دوره ۸ - شماره ۲۴ - تابستان ۱۴۰۴

رابطه خریدار و فروشنده در قرارداد پایه در اعتبار اسنادی با تاکید بر حقوق ایران
همایون مافی، رضا احسانی، احمدرضا امیری لاریجانی
بررسی تطبیقی جایگاه حفاظت از محیط زیست در حقوق بین الملل بشر و حقوق بین الملل بشردوستانه
سیدفضل الله موسوی، امیرحسین عسگری
عدالت کودک محور و مسئولیت دولت: پیشگیری، اصلاح و بازپروری کودکان ناقض قوانین کیفری
محمد روشن، سمیه رنگین کمان، سیدمصطفی حسینی دستجردی
واکاوی چالش‌ها و الزامات حقوقی هوش مصنوعی در محیط‌های کاری: بررسی تأثیرات و راهکارهای اصلاحی
مریم برومند بازکیاگورابی، امیررضا محمودی
جامعه الگوریتمی و انطباق حقوقی: بازاندیشی در حقوق، حکمرانی و عدالت اجتماعی
خدیجه کریمی اصفهانی، مجاهد امیری
صدور اسناد هویتی در مورد اطفال متولد شده از روابط نامشروع و آثار آن در حقوق ایران
مرضیه کاظمی، مصطفی کافی
مسئولیت نقصان یافته در نظام کیفری ایران و انگلستان
ایرج مروتی، نفیسه عراقی، ماندانا جنگلی
نظارت بر رسانه با رویکرد فقهی و حقوقی
نرگس ابوالمعصومی
درآمدی بر جرایم مرتبط با رمزارزها؛ از تسهیلگری تا پیشگیری
محبوبه طالبی رستمی
اهمیت تفسیر قرارداد در حقوق مدنی ایران
نازنین بهرامی، مهناز سجادیان، حمیدرضا کناری زاده
تأثیر مداخلات امنیت گرایانه و عوام گرایانه سیاست جنایی بر شکل دهی گفتمان جرم شناختی نئوکلاسیک نوین
مسعود اکبری
مطالعه تطبیقی دارایی تجاری در حقوق ایران و فرانسه
سعید جوهر
بازدارندگی تبعید و نفی بلد در عصر ارتباطات
مهسا محمودی
جلوه های حقوق معنوی زندانیان در اسناد داخلی و بین المللی
امین رضا بهار فلاصری
مطالعه تطبیقی کاربرد اصول دادرسی مدنی در دادرسی کیفری با تأکید بر سازوکار ارجاع
علی اصغر عسگری
جرایم علیه اراضی دولتی (مطالعه مروری)
وحید کیومرثی
زیاله‌های قضایی در حقوق بین‌الملل: چالش‌های نظارتی و راهکارهای حقوقی
مهدی قره داغی
توهین به مقدسات در حقوق کیفری ایران، فقه امامیه و فقه اهل تسنن
داود سلمانپور، یعقوب طاهری، حسین زارعی
مسئولیت بین‌المللی کشورها در مبارزه با دوپینگ: تحلیل حقوقی و چالش‌های اجرایی
سپیده احمدیان فرد
سیاست کیفری در قبال جرائم نظامی در حقوق کیفری ایران و ایالات متحده آمریکا
امیرحسین ابوالحسنی، حامد زرین جوی الوار، محمدعلی جهانی
قواعد حاکم بر بازار مالی غیرمتشکل پولی در نظام حقوقی ایران
ایوب رحیمی
حفظ سرمایه اجتماعی در فرایند مبارزه با قاچاق کالا (مطالعه موردی بندر دلووار)
حسین اکبرپا
شرایط سلبی مسئولیت کیفری شخصی بر مبنای اساسنامه دیوان کیفری بین المللی
محمدرضا افراسیابی
تأثیر قوانین داخلی و التزام به معاهدات بین‌المللی در مبارزه با فساد بانکی
سیدبهمن اکبری
سازوکارهای گوناگون اعمال و اجرای حقوق بین‌الملل
مهدی رضایی اسرمی
بزه‌دیده شناسی سبز و بزه‌دیدگان غیرانسانی
امین حاجی وند، امیرحسین خراشادی زاده، محمدجواد میرزایی



Convergent Application of Civil Procedure Principles in Criminal Proceedings Using with Referral Mechanism

مطالعه تطبیقی کاربرد اصول دادرسی مدنی در دادرسی کیفری با تأکید بر سازوکار ارجاع

Ali Asghar Asgari
Doctor of Private Law and Judge of Justice

aa.asgari57@gmail.com
<http://orcid.org/0009-0001-6616-0213>

علی اصغر عسگری
دکتری حقوق خصوصی و قاضی دادگستری

Abstract

In general, regarding the functioning of civil procedure principles in criminal proceedings, the hypothesis is put forward that civil and criminal proceedings can have points of interaction with each other. The main objective is to analyze the feasibility of referring to the rules of civil procedure beyond legally specified instances. This study was conducted using a descriptive-analytical method and using comparative studies and judicial practice. The results show that in many cases, the principles of civil procedure, due to their constructive function in creating a basis for the sovereignty of the will of the parties to a private lawsuit arising from a crime in the criminal trial process, and at the same time, based on the deterrent function of the aforementioned principles in preventing the deviation of the judicial system from the goals of a fair trial, can be used as a basis for completing the secondary goals of criminal proceedings in dealing with the private aspect of the crime, provided that do not contradict the criminal nature of the lawsuit.

Keywords: Referral, Civil Proceedings, Criminal Proceedings, Principles of Procedure, Personal Rights.

چکیده

این پژوهش به بررسی نقاط تعاملی بین اصول دادرسی مدنی و ساختار دادرسی کیفری در نظام حقوقی ایران می‌پردازد و به‌طور خاص به ارزیابی قابلیت ارجاع به اصول بنیادین دادرسی مدنی در فرایند دادرسی کیفری تمرکز دارد. هدف اصلی، تحلیل امکان سنجی ارجاع به قواعد دادرسی مدنی فراتر از مصادیق مصرح قانونی است. این بررسی به روش توصیفی-تحلیلی و با بهره‌گیری از مطالعات تطبیقی و رویه قضایی انجام شده است. نتایج نشان می‌دهند که در بسیاری از موارد، اصول دادرسی مدنی به واسطه کارکرد سازندگی خود در ایجاد زمینه حاکمیت اراده اصحاب دعوی خصوصی ناشی از جرم در فرایند دادرسی کیفری و درعین حال بر اساس کارکرد بازدارندگی اصول مذکور در جلوگیری از انحراف نظام دادرسی از اهداف دادرسی عادلانه، می‌توانند به‌عنوان مبنایی برای تکمیل اهداف تبعی دادرسی کیفری در رسیدگی به جنبه خصوصی جرم استفاده شوند، مشروط بر آن که با ماهیت کیفری دعوی تناقضی نداشته باشند.

واژگان کلیدی: ارجاع، دادرسی مدنی، دادرسی کیفری، اصول دادرسی، حقوق شخصی.

Received: 2025/06/24 - Review: 2025/08/20 - Accepted: 2025/09/03

برای اطلاعات بیشتر: ۱۴۰۴/۰۶/۲۴ - بازنگری: ۱۴۰۴/۰۸/۲۰ - پذیرش: ۱۴۰۴/۰۹/۰۳

ارجاع:

عسگری، علی اصغر؛ (۱۴۰۴)، مطالعه تطبیقی کاربرد اصول دادرسی مدنی در دادرسی کیفری با تأکید بر سازوکار ارجاع، تمدن حقوقی، شماره ۲۴.

Copyrights:

Copyright for this article is retained by the author (s), with publication rights granted to Legal Civilization. This is an open-access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution License (<http://creativecommons.org/licenses/by/4.0>), which permits unrestricted use, distribution, and reproduction in any medium, provided the original work is properly cited.



CC BY-NC-SA



مقدمه

در صورتی که اصول حقوقی را به معنای مجموعه دربردارنده ارزش‌های حاکم بر نظام حقوقی تعریف کنیم (پولانژه، ۱۳۷۶، ۷۵)، اصول دادرسی مدنی به عنوان یکی از انواع اصول کلی حقوقی و بیانگر منطق حقوقی مبتنی بر عقلانیت دادرسی محسوب می‌گردند که در سلسله مراتب اصول کلی حقوقی در جایگاه والایی قرار می‌گیرند؛ زیرا آن گاه که نظام دادرسی در مواجهه با موضوعات حادث راه می‌پیماید، راه نجات، گام نهادن در مسیر امن با انتخاب مسیر درست بر مبنای عقلانیت مبتنی بر بیان جزئیات به میزان ضروری است.

نقدی که به مصادیق ارائه شده جهت اثبات ارجاع‌پذیری قواعد دادرسی مدنی در کلام نویسندگان حقوق ایران می‌توان وارد نمود این است که تفاوت بین گستره و دامنه عام اصول بنیادین دادرسی مدنی در مقایسه با مصادیق و به عبارت دیگر جلوه‌ای ناشی از اعمال این اصول نادیده انگاشته شده است؛ آنچه در تعابیر بعضی از نویسندگان از آن تحت عنوان قواعد ابلاغ، مواعد و... به عنوان قواعد کلی قابل ارجاع در دادرسی کیفری ذکر می‌گردند، تنها مقدمات و جلوه‌هایی از تنها یکی از اصول بنیادین دادرسی می‌باشند که بر اساس کارکرد سلبی خود، از انحراف نظام دادرسی از اهداف دادرسی عادلانه ممانعت می‌نماید.

به نظر می‌رسد دلیل پرداخته شدن به این جزئیات به جای ارائه ملاک و معیار معین جهت تعیین ماهیت اصول دادرسی مدنی ارجاع‌پذیر، ناشی از این ابهام بوده باشد که اساساً مشخص نیست که چه سطحی از

تفصیل و بیان جزئیات برای تحقق اهداف کاربردی اصول بنیادین دادرسی لازم است. به عنوان مثال، اصل تناظر یکی از اصول بنیادین دادرسی محسوب می‌گردد؛ اما از نظر برخی از نویسندگان اجرای این اصل دارای مقدماتی است که هرچند از آن‌ها تحت عنوان تشریفات مقدمه اصول دادرسی نام برده‌اند، اما به نظر ایشان بعضی از این مقدمات، به عنوان مثال اصل ابلاغ صحیح، نه صرفاً به عنوان تشریفات مقدمه اصول، بلکه خود به عنوان یکی از اصول دادرسی می‌توانند مطرح گردد.^۱ اما حتی اگر نظر این دسته از اساتید را بپذیریم و برخی از مقدمات و جزئیات مذکور را در قالب اصول بنیادین دادرسی مدنی قلمداد کنیم، باز هم درون این اصول با اموری چون محتوای اخطار و تشریفات تسلیم به خواننده، مواجه خواهیم شد که خود، مقدمات و جزئیاتی از یک اصل بنیادین دادرسی محسوب می‌گردند و مشخص نیست که چه تعداد از این جزئیات را باید تحت عنوان اصول دادرسی قلمداد نماییم؟

به این ترتیب، تفاوتی عمده بین جزئیات و تشریفات ظاهر خواهد شد؛ جزئیات در زمره شاکله اصول دادرسی و به نوعی متصل به آن است، درحالی که تشریفات به صورت منفصل از اصول دادرسی گاه بدون ارتباط، گاه به عنوان مقدمه و حتی گاه مزاحم و متعارض با اصول قرار خواهد داشت؛ بنابراین، هر قدر قوانین، مقررات و قواعد ماهوی و شکلی به روز یا کهن در نظام حقوقی وجود داشته باشد، تا زمانی که نتوان با طبقه بندی و ذکر جزئیات به میزان مناسب در مسیر ایجاد دادرسی عادلانه از آن‌ها استفاده کرد، راه به جایی نخواهند برد. زیرا به واقع، کارکرد اصول دادرسی انتخاب مسیر درست دادرسی بر مبنای عقلانیت است و از این رو است که در تعریف اصول دادرسی، آن‌ها را تجلی عقلانیت در دادرسی می‌دانیم که دارای کارکرد سازندگی در دادرسی مدنی هستند؛ که بر مبنای اثر سازندگی خود ساختار لازم برای دادرسی عادلانه ایجاد و از انحراف نظام دادرسی از اهداف دادرسی عادلانه ممانعت می‌نمایند و بدین ترتیب آنچه قابلیت ارجاع‌پذیری را به اصول دادرسی مدنی جهت ورود در دادرسی کیفری اعطاء

۱- به عنوان نمونه می‌توان به تبصره اول ماده ۱۹ قانون سابق شورای حل اختلاف اشاره کرد که مطابق آن مقررات ناظر بر نحوه ابلاغ به عنوان تشریفات دادرسی که انجام آن برای رسیدگی‌های قضایی در شورا لازم الاجرا نبود ذکر شده بود که در صورتی که اصل ابلاغ صحیح را به عنوان یک اصل بنیادین دادرسی محسوب نماییم و با این فرض که مقررات ناظر بر ابلاغ بیانگر الزامات تشریفات صحیح می‌باشند می‌توان این ماده قانونی منسوخ را برخلاف اصول بنیادین دادرسی تلقی نمود. با این وصف مطابق ماده ۱۷ قانون جدید شورای حل اختلاف، در مواردی که در این قانون حکمی تعیین نشده است، آیین دادرسی و ترتیبات رسیدگی، صدور رأی و اجرای احکام دادگاه صلح حسب مورد تابع قوانین حاکم بر دادگاه‌های حقوقی و کیفری است.

می‌نماید، دارا بودن کارکرد یاد شده می‌باشد که در این نوشتار ارجاع‌پذیری اصول دادرسی مدنی در دادرسی کیفری را در پرتو کارکرد مذکور مورد بررسی قرار خواهیم داد.

۱- مفهوم ارجاع

واژه ارجاع از ریشه رجع اخذ شده است که به معنای بازگشت است. در تعریف اصطلاحی ارجاع آمده است: «ارجاع به چیزی یا کسی به شخص یا سازمان دیگر اقدامی است برای حواله دادن فرستادن آن‌ها به یک شخص یا سازمانی که مجاز یا واجد شرایط بهتری برای رسیدگی کردن به آن‌ها است» (Horby, 2004, 1067).

در متون حقوقی غالباً تعریفی جامع از ارجاع کیفری در مفهوم جدید ارائه نشده است. برای نمونه چنین گفته شده است: «گاهی قانون‌گذار پاره‌ای مقررات را که پیش‌تر وضع کرده است را به موارد و موضوعات مشابه سرایت می‌دهد و به جهت این که تکرار آن مقررات ملال‌آور نباشد طی عبارتی کوتاه به مقررات پیشین ارجاع می‌دهد و بدین منظور اعلام می‌کند که ترتیب مقرر در فلان قانون و یا حکم مراد آن قانون در این موارد نیز لازم‌الرعایه است؛ در این جا قانون ارجاع‌کننده قانونی است که حکم قانون دیگر یعنی قانون مرجوع الیه را در موضوع معین پذیرفته و بی‌آن که خود احکامی مکرر و مشابه وضع کند اشاره و ارجاع به قانون اخیرالذکر را کافی دیده است، از این معنی می‌توان با عنوان تصویب اختصاری قانون یاد کرده و آن را از فنون قانون‌گذاری دانست» (علی میرزایی، ۱۳۹۳، ۱۲۵). در قانون مدنی نیز واژه احاله در ماده ۹۷۳ به کار رفته است. اگر چه این مورد از لحاظ ساختاری و معنایی با ارجاع کیفری به مفهومی که ذکر شد مشابهت دارد در هر دو مورد دادرس به متنی دیگر ارجاع داده می‌شود تا بر اساس آن نسبت به مسئله تصمیم بگیرد.

۲- مبانی ارجاع‌پذیری اصول دادرسی مدنی

پرسشی که لازم است در ابتدای بحث به آن پاسخ داده شود این است که آیا اساساً عبارت «مرجع بودن اصول دادرسی مدنی در دادرسی کیفری» صحیح و دارای مصداق خارجی می‌باشد یا خیر؟ عده‌ای از نویسندگان بر این عقیده‌اند که با توجه به این که قواعد مدنی و کیفری ذاتاً الزام آورند، لذا با مطرح شدن یک مسئله حقوقی در هریک از حوزه‌های مذکور باید قواعد هر دو رشته را نسبت به آن اعمال کرد. به

تعبیر دیگر، طرح یا تحقق مسئله مدنی در حقوق کیفری به معنای عدم اعمال قواعد مدنی وابسته به آن نیست و به همین ترتیب در طرح مباحث مدنی نمی‌توان اوصاف قاعده کیفری وابسته را انکار کرد؛ زیرا تحقق موضوع به حکم ذاتی بودن الزام سبب جریان قواعد آن می‌شود و هریک از حوزه‌های مدنی و کیفری نمی‌توانند مانع دیگری شوند (خدابخشی، ۱۳۹۸، ۱۹۵).

پاسخ دیگری که می‌توان به این پرسش داد، این است که متصف شدن اصل به کیفری یا مدنی به اعتبار محل به کارگیری آن است؛ با این توضیح که اگر یک اصل یا قاعده در دادرسی کیفری به کار گرفته شود، متصف به وصف کیفری می‌گردد و اگر قاعده‌ای دیگر در دادرسی مدنی به کار گرفته شود به آن قاعده دادرسی مدنی گفته می‌شود و البته با توجه به این که تعدادی از اصول و قواعد در هر دو قانون قابلیت اعمال دارند، به آن‌ها اصول مشترک دادرسی گفته می‌شوند که در این صورت نیز بحث ارجاع دادرسی کیفری به اصول دادرسی مدنی متفی است؛ زیرا آن قاعده، مشترک بین آن دو می‌باشد و مختص دادرسی مدنی یا کیفری نیست.

واقعیت این است که هرچند این موضوع در نوشته‌های حقوقی با این بیان مطرح نشده است، لکن هم در حقوق ایران و هم در حقوق کشورهای دیگر می‌توان با بررسی دکترین و رویه قضایی تلاش برای تبیین این موضوع را مشاهده کرد؛ به عنوان مثال در حقوق فرانسه دیوان عالی این کشور در رأی^۲ ضمن تأیید ضمنی امکان ارجاع به اصول دادرسی مدنی در دادرسی کیفری برخی از مقررات دادرسی مدنی را در دادرسی کیفری قابل ارجاع ندانسته است (استفانی و همکاران، ۱۳۷۷، ۹۳). همچنین در حقوق ایالات متحده آمریکا با مطرح شدن دعاوی موسوم به «معارضان دشمن» این بحث مطرح شد که در این دعاوی و مسائل امنیت ملی باید مطابق قواعد دادرسی مدنی عمل کرد یا دادرسی کیفری که در یکی از این دعاوی دادگاه کیفری قواعد استماع و اطلاع از دلایل دادرسی مدنی را اعمال نمود و به عبارت دیگر از آن جا که در این دعاوی هم مسیر مدنی و هم مسیر کیفری قابل اعمال بود، دادگاه قواعد آیین دادرسی مدنی را برگزید تا حقوق دادرسی و تشریفات آن بیشتر شبیه طرح دعاوی مدنی باشد (خدابخشی، ۱۳۹۸، ۲۲۰).

در حقوق ایران به طور کلی ارتباط آیین دادرسی مدنی و آیین دادرسی کیفری در دو وضعیت کلی قابل تصور است: وضعیت کلی اول ناظر بر استقلال محتوای ذاتی هریک از آیین‌های دادرسی مدنی و کیفری

در برابر یکدیگر است. در این وضعیت که از آن می‌توان تحت عنوان مدل واگرایانه نام برد، امکان هیچ‌گونه همگرایی و ارتباط بین آن‌ها وجود ندارد و هریک از قوانین مذکور دارای مقررات، اصول و قواعد اختصاصی و مخصوص به خود بوده و هیچ‌گونه ارتباطی بین آن‌ها قابل تصور نیست. به‌عنوان مثال، مقررات ناظر بر سازمان قضאותی هریک از دادرسی‌های کیفری و مدنی، مختص هریک آیین‌های دادرسی یاد شده می‌باشند.

وضعیت کلی دوم که بر اساس وابستگی ضروری آیین‌های دادرسی کیفری و مدنی به یکدیگر و به‌صورت هم‌گرایانه شکل می‌گیرد، خود ناظر بر دو حالت می‌باشد؛ حالت اول ناظر بر مواردی است که به صراحت هر کدام از آیین‌های دادرسی مذکور به دیگری ارجاع داده باشد که در این صورت آن مقررات فقط در حدودی که به آن ارجاع داده شده مجری خواهد بود؛ برای مثال صلاحیت گواه که در ماده ۲۲۳ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۷۹ به قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲^۳ ارجاع داده شده است و همین‌طور در ماده ۱۷۷ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲، ترتیبات ابلاغ احضاریه و دیگر اوراق قضایی به قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۷۹ ارجاع داده شده است و یا ماده ۱۸ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ که مطابق آن هر گاه رأی قطعی کیفری مؤثر در ماهیت امر حقوقی باشد، برای دادگاهی که به امر حقوقی یا ضرر و زیان رسیدگی می‌کند، لازم‌الاتباع است.

در حالت دوم صراحت در ارجاع وجود ندارد و عمدتاً ناظر بر سکوت، نقص و اجمال هر کدام از آیین‌های مذکور از منظر فرایند دادرسی می‌باشد که در این خصوص آنچه در بعضی از نوشته‌های حقوقی به‌عنوان یک قاعده مسلم عنوان شده این است که راهکار مواجهه با سکوت و اجمال در قانون آیین دادرسی کیفری مراجعه مطلق به قانون آیین دادرسی مدنی است، اما حالت عکس آن یعنی مراجعه به قواعد دادرسی کیفری در صورت سکوت، اجمال و نقص قواعد دادرسی مدنی وجود ندارد. دلیل این وضعیت را می‌توان از منظر ماهیت خاص اصول دادرسی مدنی در سایه سابقه تاریخی وحدت آیین دادرسی که در نهایت منجر به تجویز قانونی مکانیسم ارجاع گردیده است جست‌وجو کرد که در مباحث آتی به آن پرداخته خواهد شد.

۱-۲- بر مبنای سابقه تاریخی وحدت آیین دادرسی

رسیدگی به اختلافات مردم در زمان‌های گذشته که دامنه اختلافات بسیار ساده بود و در قالب فقه القضاء انجام می‌گردید و اساساً در فقه و حقوق اسلامی تقسیم‌بندی بین دادرسی مدنی و دادرسی کیفری وجود ندارد. به همین دلیل تفکیکی هم در منابع شرعی در این خصوص صورت نگرفته است. این وضعیت در سایر نظام‌های حقوقی نیز قابل مشاهده است؛ زیرا دادگستری ابتدا به شکل ساده و خصوصی بود، اما به مرور و با پیچیده شدن موضوعات و گسترش اختلافات و با ورود دیدگاه‌های علمی به فرایند رسیدگی و حل و فصل اختلافات، دادرسی به شکل علمی در آمد و از آن جا که نظام حقوقی اسلام به‌ویژه فقه امامیه مبتنی بر عقل، منطق و ملازمه شرع و عقل است، از تحولات علمی نظام‌های عرفی بی‌بهره نماند. به همین دلیل می‌توان گفت اگر چه در منابع اولیه شرعی، تمایزی بین دادرسی کیفری و دادرسی مدنی وجود ندارد و مقررات به صورت ساده و عام بیان شده‌اند و دادگاه‌ها به کیفری و حقوقی تقسیم نشده‌اند، اما شرع مخالفتی با این تفکیک ندارد؛ زیرا مبتنی بر قاعده تخصصی بودن امور است که امری عقلی و عرفی می‌باشد.

با این وصف بعد از انقلاب اسلامی، گروهی با این استدلال که تفکیک بین دادگاه‌ها سابقه‌ای در شرع ندارد، دادگاه‌های تخصصی را در قالب یک دادگاه تحت عنوان دادگاه عمومی وارد نظام قضایی ایران کردند که به رغم ورود خسارت‌های فراوان خوشبختانه پس از مدتی کوتاه ساختار ایجاد شده بر اساس این دیدگاه از نظام دادرسی ایران کنار گذاشته شد. با این وجود، در اکثر نظام‌های قضایی به دادگاه‌ها اجازه داده شده است که به دعوی حقوقی ضمن دعوی کیفری رسیدگی کنند و در نتیجه دادرسی کیفری باید نسبت به مقررات آیین دادرسی مدنی هم اشراف داشته باشد.

اما اختلافی که در این زمینه وجود دارد این است که آیا دادگاه کیفری باید به اصول و قواعد دادرسی مدنی عمل کند یا قواعد دادرسی کیفری؟ در حقوق فرانسه تا پیش از اصلاحات اعمال شده در آیین دادرسی این کشور^۴ دعوی خصوصی مطابق مقررات دادرسی کیفری رسیدگی می‌شد (استفانی و همکاران، ۱۳۷۷، ۳۰۶). به عنوان مثال، کارشناسی در دادرسی کیفری به صورت حضوری انجام نمی‌شد و نیز قاضی حق داشت برای ارزیابی خسارت فقط یک کارشناس انتخاب کند و موضوعات مدنی مورد رسیدگی در دادرسی کیفری نیز تابع این قواعد می‌گردید. لکن به موجب بند دوم ماده ۱۰ اصلاحی قانون

آیین دادرسی کیفری این کشور، وقتی در مورد دعوی عمومی اظهار نظر شد، تدابیری که از طرف قاضی جزایی در مورد منافع مدنی اتخاذ می‌شود، از قواعد دادرسی مدنی تبعیت می‌کنند و به طور خاص در مورد کارشناسی مربوط به تعیین مبلغ جبران خسارت حتی در محضر قاضی جزایی به قانون آیین دادرسی مدنی ارجاع می‌گردد و این اصل صرفاً ناظر به موضوعات و منافع مدنی موجود در رسیدگی کیفری است و در خارج از این امور که مورد ارجاع قانون‌گذار می‌باشند، قواعد دادرسی کیفری اعمال می‌شود و در هر حال دادگاه جزایی درباره دعوی خصوصی به تبع دعوی عمومی رسیدگی می‌کند، بدون این که اظهار نظر او با تصمیمی که در دعوی عمومی گرفته است در تضاد قرار گیرد (خدابخشی، ۱۳۹۸، ۳۰۷).

در حقوق انگلستان در گذشته شباهت‌های زیادی بین آیین دادرسی کیفری و آیین دادرسی مدنی وجود داشت، به طوری که تا چندی پیش حتی در محاکمات مدنی نیز از وجود هیئت منصفه استفاده می‌شد. پاره‌ای از ادله چه در زمینه مدنی و چه در زمینه کیفری مردود است، زیرا می‌تواند تأثیر ناروایی بر ذهن اعضای هیئت منصفه داشته باشد. ویژگی حقوق انگلستان غنا و جنبه فنی حقوق ادله آن است که برخی این جنبه را افراطی دانسته‌اند (محسنی، ۱۳۹۴، ۳۵۲). در حقوق ایالات متحده آمریکا کماکان از منظر تئوریک و دانشگاهی حرکت به سوی وحدت آیین دادرسی مدنی و آیین دادرسی کیفری مطرح است و از نظر عملی درباره دعاوی با موضوع مسئولیت مدنی از ساختار دادگاه کیفری از جمله هیئت منصفه استفاده می‌شود (Meyn, 2017, 1433).

۲-۲- از منظر ماهیت اقامه دعوی

با وجود این که دو آیین دادرسی کیفری و آیین دادرسی مدنی در مفهوم دادرسی و از حیث ضرورت نظام عدالت و به طور کلی ساختار تشریفاتی زیر عنوان واحدی مورد بررسی قرار می‌گیرند، با این وصف از حیث ماهیت اقامه دعوا متمایز از یکدیگر می‌باشند. ماهیت دعوی کیفری از یک منظر مبتنی بر صیانت از نظم عمومی و چهارچوب اساسی حقوق و تکالیف و ایجادکننده نظم اجتماعی ناشی از نظام حقوقی است که به جهت حفاظت از این حقوق عینی، اصول و قواعد دادرسی مختص به آن لازم و ضروری می‌باشد، لکن از منظر دیگر حراست از حقوق زیان دیده و جبران منافع از دست رفته وی که از مصادیق حقوق شخصی محسوب می‌گردند نیز نمی‌تواند خارج از دستور کار دادرسی کیفری قرار گیرد؛ حقوقی که نیل به آن‌ها مستلزم به کارگیری قواعد و اصول دادرسی متناسب با خود می‌باشند. به همین دلیل به تعبیر

برخی از نویسندگان در دادرسی کیفری، در کنار اصول محافظت‌کننده از حقوق عینی، به اصول دربردارنده صیانت از حقوق شخصی نیز پرداخته می‌شود (خدابخشی، ۱۳۹۸، ۲۱۵). لکن چنین تفکیکی اصولاً در حقوق مدنی قابل تحقق نمی‌باشد زیرا این حقوق غالباً مبتنی بر حقوق شخصی است نه حقوق عینی؛ به همین دلیل در دادرسی مدنی به واسطه جاری بودن اصل حاکمیت اصحاب دعوای مدنی، تشکیل پرونده و طرح خواسته بر عهده صاحب حق می‌باشد.

هرچند این تقسیم‌بندی را بعضی از اساتید (خدابخشی، ۱۳۹۸، ۲۱۶) در رابطه با حقوق ماهوی مطرح کرده و آن را بیانگر تمایز بنیادین حقوق کیفری و مدنی دانسته‌اند، اما می‌توان آن را در رابطه به اصول دادرسی نیز اعمال نمود؛ با این توضیح که برخی از اصول دادرسی ناظر بر حقوق شخصی و برخی دیگر در ناظر بر حقوق عینی می‌باشند و با این بیان، آیین دادرسی کیفری در رابطه اصول دادرسی حفظ‌کننده حقوق عینی، تابع قواعد اختصاصی خود می‌باشد، اما در رابطه با اصول بنیادین حفظ‌کننده حقوق شخصی تابع قواعد عام، کلی و ارجاع‌پذیر آیین دادرسی مدنی می‌باشد. از این رو، با این دسته‌بندی می‌توان بر این عقیده بود که بین دادرسی مدنی و دادرسی کیفری، مدلی همگرایانه مبتنی بر اصل قابل پیش‌بینی بودن دادرسی، با استفاده از مکانیسم ارجاع با هدف حفظ حقوق شخصی شکل می‌گیرد.

۲-۳- بر مبنای تجویز قانونی

مهم‌ترین مبنای قانونی جهت احراز تجویز قانون‌گذار، اصل یکصد و شصت و هفتم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران می‌باشد که مطابق آن، قاضی موظف است کوشش کند، حکم هر دعوا را در قوانین مدونه بیابد و اگر نیابد با استناد به منابع معتبر اسلامی یا فتاوی معتبر حکم قضیه را صادر نماید و نمی‌تواند به بهانه سکوت یا نقص یا اجمال یا تعارض قوانین مدون، از رسیدگی به دعوا و صدور حکم امتناع ورزد.

علاوه بر این مطابق ماده ۳۷۴ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲، رأی دادگاه باید مستدل، موجه و مستند به مواد قانونی و اصولی باشد که بر اساس آن صادر شده است که در این جا عمومیت عبارت «قانون و اصول» شامل قانون آیین دادرسی مدنی نیز می‌شود؛ قانونی که در آن برخی از قواعد و مقررات کلی مربوط به دادرسی به مفهوم عام بیان می‌گردد، بدون این که اختصاص به دعوای مدنی یا کیفری یا اداری داشته‌باشد؛ بنابراین، اصول و قواعد قانون آیین دادرسی مدنی در صورتی قابل ارجاع

هستند که کلی بوده و اختصاص به آیین دادرسی مدنی نداشته باشند.^۵

لازم به ذکر است که مطابق ماده ۱ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۷۹، غیر از دادگاه‌های عمومی، انقلاب و تجدیدنظر و دیوان عالی کشور سایر مراجع قانونی در صورتی اصول و ضوابط آیین دادرسی مدنی را به کار خواهند بست که به موجب قانون ملزم به آن شده باشند، فلذا اصل مراجعه به آیین دادرسی مدنی، به موارد سکوت در قوانین دیگر محدود گردیده است. در قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۲۹۱ موسوم به قوانین موقتی محاکمات جزایی در مجموع هفت بار به آیین دادرسی مدنی یا به تعبیر این قانون اصول محاکمات حقوقی و یک مرحله نیز مقررات اجرای احکام مدنی ارجاع گردیده است و نکته جالب توجه این که تعداد ارجاعات به آیین دادرسی مدنی در قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۷۸ و قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ نیز در عدد هفت ثابت مانده است، لکن در قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ تعداد ارجاعات به قانون اجرای احکام مدنی مصوب ۱۳۵۶ نسبت به قوانین سابق از یک بار به هفت بار افزایش یافته است.

در حقوق فرانسه ماده‌های ۱ تا ۲۴ قانون آیین دادرسی این کشور به مقررات مشترک کلیه مراجع قضایی اختصاص یافته است و مشتمل بر ده مبحث با عناوین رسیدگی، موضوع دعوی، امور موضوعی، امور حکمی، ادله، تقابلی بودن، دفاع، سازش، مذاکرات و در نهایت تعهد رعایت احترام می‌باشد که از این قواعد مشترک در لسان نویسندگان حقوقی تحت عنوان اصول راهبردی دادرسی مدنی نام برده شده است (محسنی، ۱۳۹۴، ۳۱).

۳- شرایط ارجاع به آیین دادرسی مدنی

علمای حقوق با توجه به وحدت آیین دادرسی در گذشته، وحدت برخی اقدامات و فنون قضایی در آیین دادرسی مدنی و آیین دادرسی کیفری، شیوه یکسان انتخاب قضات دادگاه‌های حقوقی و کیفری در بیشتر کشورها و به‌ویژه حضور مدعیان خصوصی در نظام رومی ژرمنی در اغلب رسیدگی‌های کیفری در صورت سکوت قوانین دادرسی کیفری، قاضی کیفری را برای حل مشکل موجود در توسل به راه‌حل‌های

۵- در این جا قید سوگند یکی حکم استثنایی است که در دادرسی کیفری نمی‌توان آن را مورد ارجاع قرار داد و با توجه به این که تکلیف دادگاه کیفری در صدور حکم برائت یا موقوفی و منع تعقیب در ماده ۳۷۶ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ مشخص شده است لازم است که از قواعد اختصاصی مذکور استفاده نمود.

پیش‌بینی شده در آیین دادرسی مدنی مجاز دانسته‌اند (آشوری، ۱۳۹۸، ۳۹۳). با این همه چه دکرین و چه رویه قضایی برخی کشورها مانند فرانسه صرف فقدان راه‌حل قانونی را در آیین دادرسی کیفری کافی ندانسته و شرایط ذیل را برای ارجاع قاضی کیفری به مقررات دادرسی مدنی ضروری دانسته‌اند (آشوری، ۱۳۹۸، ۳۹۴).

۳-۱- عدم تکافوی مقررات آیین دادرسی کیفری

از آن جا که دعوی خصوصی جنبه توافقی دارد و مانند هر دعوی توافقی دیگری دو طرف دارد، یکی از نتایج ایجاد دعوی خصوصی، از نظر مقررات حاکم بر این دعوا این است که از آن جا که ماهیت این دعوا، مدنی است، در صورت طرح این گونه دعوی در فرایند دادرسی کیفری بسیاری از قواعد آن از حقوق خصوصی مشتمل بر حقوق ماهوی مدنی و همچنین آیین دادرسی مدنی به عاریت گرفته می‌شود و هرچند درباره پذیرش اعمال حقوق ماهوی مدنی در رابطه با حقوق تعیین‌کننده ماهوی تردیدی نیست، اما، همواره اعمال قواعد و احکام آیین دادرسی مدنی با محدودیت‌هایی مواجه است. زیرا، این دعوا استثنایی بر اصل صلاحیت ذاتی محاکم کیفری است و اصولاً از مقررات کیفری پیروی می‌کند. علاوه بر این، در دادرسی‌های کیفری کلیه تشریفات و مقررات آمرانه است و چشم پوشی از آن جایز نیست مگر در موارد خاص. بدین جهت، حقوق‌دانان نظر بر محدود نمودن دامنه ورود مقررات دادرسی مدنی در فرایند دادرسی کیفری دارند.

بنابراین، با توجه به حاکم بودن قواعد صلاحیت بر مقررات آیین دادرسی کیفری لازم است در استفاده از مکانیسم ارجاع به قدر متیقن اکتفاء نموده و آن را محدود به مواردی نمود که این تکنیک به دلیل ماهیت دعوی و یا بر اساس تجویز قانونی قابلیت اجرا را دارد.

۳-۲- مغایر نبودن اصول مذکور با سایر مقررات آیین دادرسی کیفری

برخی از اصول و قواعد آیین دادرسی مدنی اختصاص به آیین دادرسی مدنی دارد و به عبارت دیگر حتی در صورت پذیرش وجود مقتضی ارجاع مثلاً سکوت قانون‌گذار آیین دادرسی کیفری، به دلیل این که اجرای آن‌ها در آیین دادرسی کیفری موجب نقض اهداف اساسی دادرسی کیفری، به ویژه حقوق دفاعی متهم می‌گردد، مانع ارجاع‌پذیری و جریان یافتن آن اصول در آیین دادرسی کیفری می‌گردد. به عنوان

مثال، اقرار در دعوای مدنی قاطع دعوا و از ادله تحمیلی محسوب می‌گردد و به حکم قاعده مدنی، هر کس مالک اقرار خویش است و انکار پس از اقرار مسموع نیست؛ بنابراین، پس از اقرار نمی‌توان وارد رسیدگی به ادله دیگر شد. اما در دادرسی کیفری نمی‌توان این قاعده را اجرا کرد و به عبارت دیگر بین قاعده یاد شده و دادرسی کیفری واگرایی وجود دارد؛ زیرا اقرار از منظر رسیدگی جزایی، در زمره ادله احراز و یکی از طرق کشف حقیقت بوده و فاقد موضوعیت می‌باشد.

پرسشی که ممکن است مطرح شود این است که در صورت تردید بر این که آیا قاعده معین اختصاص به دعوای مدنی دارد یا خیر اصل بر کدام است؟ به عبارت دیگر، اصل بر اختصاصی یا غیراختصاصی بودن است؟ به عنوان مثال، اصل تناسب یکی از اصول دادرسی مدنی می‌باشد که یکی از جلوه‌های آن لزوم رعایت مواعد با هدف رعایت اصل سرعت در اجرای عدالت است (پوراستاد، ۱۳۹۱، ۹۶).

مطابق مقررات آیین دادرسی مدنی، دادگاه برای انجام کارشناسی باید قرار صادر کرده و زمان انجام کارشناسی را مشخص نماید و مطابق ماده ۲۵۹ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۷۹ ایداع دستمزد کارشناس بر عهده متقاضی است و هر گاه ظرف یک هفته از تاریخ ابلاغ آن را پرداخت نکند، کارشناسی از عداد دلایل وی خارج می‌شود. اما قانون آیین دادرسی کیفری در این خصوص ساکت است و تردید وجود دارد که آیا این مقررات اختصاص به آیین دادرسی مدنی دارد یا این که امکان ارجاع‌پذیری و اعمال در آیین دادرسی کیفری نیز وجود دارد؟

برای یافتن پاسخ باید به ابتدا مشخص گردد که آیا مقتضای ارجاع‌پذیری وجود دارد یا خیر؟ یکی از مواردی که در احراز مقتضای ارجاع و فقدان مانع جهت استفاده از این مکانیسم لازم است در نظر گرفته شود، توجه به اهداف اختصاصی هریک از آیین‌های دادرسی کیفری و مدنی است. به عنوان مثال، دادرسی مدنی معمولاً نظر به مصلحت اصحاب دعوی دارد که این مصلحت نیز عموماً مالی است. اما آیین دادرسی کیفری به مصلحت جامعه نیز توجه دارد که این مصلحت مهم‌تر از مصلحت اصحاب دعوی می‌باشد. به عبارت دیگر، در دادگاه‌های مدنی معمولاً آن قسمت از منافع اشخاص که بیشتر جنبه مادی دارد مطرح می‌شود در صورتی که در دادرسی کیفری امور مربوط به نظم اجتماعی، آزادی، شرافت، حیثیت و حتی حیات انسانی مورد بحث و گفت‌وگو قرار می‌گیرد؛ بنابراین، هرگاه در دادرسی کیفری موضوعی مبتنی بر مصلحت مادی اصحاب دعوا باشد و به عبارتی مقتضای ارجاع وجود داشته باشد و از

طرفی با مصلحت و نظم اجتماعی کیفری ارتباط نداشته باشد و به عبارتی مانعی به جهت ارجاع وجود نداشته باشد، در این وضعیت، اصولاً قواعد و اصول قانون آیین دادرسی مدنی در آیین دادرسی کیفری لازم‌الاجرا خواهند بود.

بنابراین، به نظر می‌رسد در موارد سکوت آیین دادرسی کیفری اصل بر اعمال قواعد آیین دادرسی مدنی است، مگر این که مانع ارجاع بر اساس دلیل و قرائن احراز گردد. با این توضیح درباره موضوع پرسش به نظر می‌رسد که به لحاظ کلیت قاعده و سکوت قانون‌گذار آیین دادرسی کیفری مقتضای ارجاع وجود دارد، لکن مصلحت و نظم اجتماعی حاکم بر روح مقررات آیین دادرسی کیفری مانع از ارجاع ضمانت اجرای مذکور در دادرسی مدنی در رابطه ضمانت اجرای عدم پرداخت دستمزد کارشناسی به دادرسی کیفری می‌باشد و مؤید این استنباط دادنامه^۶ شعبه شصت و هشتم دادگاه تجدیدنظر استان تهران است که ضمانت اجرای خروج کارشناسی از عداد دلایل در وصف عدم ایداع دستمزد کارشناسی در موعد تعیین شده را از اختصاصات دعاوی مدنی دانسته و قابل ارجاع در دادرسی کیفری ندانسته است.

۳-۳- کلیت اصول آیین دادرسی مدنی

با وصف تمایز بنیادین فی مابین دادرسی‌های مدنی و کیفری، از حیث قرار داشتن آیین دادرسی مدنی در حیطه نظم و حقوق عمومی و مبتنی بودن آن بر قواعد آمره، دارای نقاط مشترک فراوانی با آیین دادرسی کیفری می‌باشد. لکن میزان گسترش و غلبه کارکرد بیرونی آیین‌های دادرسی مورد بحث به یک اندازه نمی‌باشد؛ به طوری که می‌توان گفت، دادرسی کیفری در حالت منع از توسعه قرار گرفته و به‌رغم تحولات متعدد از منظر قانون‌گذاری، از حیث ساختار، اصول و قواعد تقریباً به‌شکلی مشابه با قانون دادرسی کیفری مصوب ۱۲۹۱ هجری شمسی یخ زده شده است، در مقابل، دادرسی مدنی مبتلا به هایپرتروفی گردیده است. آنچه در بعضی از نوشته‌های حقوقی به‌عنوان یک قاعده مسلم عنوان شده این است که راهکار مواجهه با سکوت و اجمال در قانون آیین دادرسی کیفری، مراجعه به اصول، قواعد و مقررات قانون آیین دادرسی مدنی است، اما حالت عکس آن یعنی مراجعه به قواعد دادرسی کیفری در صورت سکوت و اجمال و نقص قواعد دادرسی مدنی وجود ندارد (آشوری، ۱۳۹۸، ۴۶).

درحالی که به نظر می‌رسد دلیل امکان استناد به قواعد و اصول آیین دادرسی مدنی نه به دلیل موضوعیت داشتن قواعد آیین دادرسی مدنی یا برتری آیین دادرسی مدنی نسبت به آیین دادرسی کیفری از حیث قدرت الزام قانونی، بلکه به دلیل کلیت و عام بودن این اصول و قواعد است و اساساً هر کدام از قوانین آیین دادرسی مدنی و آیین دادرسی کیفری که مشتمل بر قواعد عام و کلی دادرسی باشند، امکان مراجعه به آن‌ها در موارد سکوت، اجمال و... وجود خواهد داشت. در این صورت آنچه به آن مراجعه می‌شود نه مقررات آیین دادرسی مدنی یا آیین دادرسی کیفری، بلکه اصول و قواعد دادرسی به معنای عام آن، صرف نظر از عنوان قانون مرجع می‌باشد. چنین تحلیلی منجر به ایجاد همگرایی بین قوانین بر اساس محتوای ذاتی آن‌ها و نه عام بودن یکی^۷ در مقابل دیگری^۸ می‌گردد. ضمن این که در سلسله مراتب قوانین، علی‌الاصول تفاوتی میان قوانین عادی از حیث قابلیت استناد وجود ندارد و در صورت سکوت، اجمال و نقص قانون خاص استناد دادرسی به قانونی با مبنا و کارکرد قابل بهره‌برداری ولو با عنوان متفاوت اصولاً با منعی مواجه نخواهد بود.

۴- کارکرد سازنده اصول ارجاع پذیر دادرسی مدنی

پرسش قابل طرح درباره دو دعوای مدنی مشابه در صورتی که یکی از آن‌ها در قالب دعوای مدنی و دیگری با قرار گرفتن در یک موضوع جزایی در چهارچوب دادرسی کیفری طرح گردد این است که این تدبیر قانون‌گذار چه مزایایی با خود به همراه خواهد داشت؟ به عبارت دیگر، چنانچه یک موضوع مدنی با قرار گرفتن در موازات یک موضوع جزایی در چهارچوب دادرسی کیفری طرح گردد و در انجام این فرایند در مراجع قضائیتی کیفری، از مکانیسم ارجاع به قواعد دادرسی مدنی استفاده گردد چه مزیت نسبت به زمانی که دعوای مدنی به طور کامل در یک مرجع قضائیتی مدنی مورد رسیدگی قرار می‌گیرد وجود دارد؟ پاسخ به این پرسش‌ها را در ابعاد ذیل مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۷- قانون آیین دادرسی مدنی

۸- آیین دادرسی کیفری

۴-۱- از منظر اصحاب دعوی

از آثار ورود مدعی خصوصی در فرایند دادرسی کیفری این است که دادگاه می‌تواند بر مبنای دلیل جمع‌آوری شده توسط دادستان حکم به جبران خسارت نماید، زیرا حضور دادستان در فرایند دادرسی کیفری تضمینی برای نیل بر عدالت است و حکومت نتیجه کیفری بر دعوی مدنی را توجیه می‌کند و از نتایج آن توقف دادرسی مدنی بر دادرسی کیفری است و از صدور احکام متعارض جلوگیری می‌کند. همچنین، اگر در دعوی کیفری دلیل کافی وجود داشته باشد، خواهان دعوی خصوصی از تودیع خسارت احتمالی بی‌نیاز است. یکی دیگر از آثار ورود مدعی خصوصی آن است که اگر وی توانایی پرداخت هزینه دادرسی را نداشته باشد با ورود در فرایند دادرسی کیفری از معافیت‌های قانونی استفاده نماید.

۴-۲- از منظر منطق حاکم بر ادله اثبات دعوی کیفری و مدنی

یکی از ابتکارات جالب توجه در تقسیم‌بندی ادله اثبات دعوی جهت تبیین تمایز کارکرد دلیل در دادرسی کیفری و دادرسی مدنی تفکیک و تمایز بین تحقیقی در برابر دلیل غیر تحقیقی است. این تقسیم نیز از ابتکارات دکتر جعفری لنگرودی است و بر اساس آن دلیل تحقیقی دلیلی است که بر علم تحقیقی متکی است؛ علم تحقیقی آن است که انسان از راه جست‌وجو و تحقیق از باطن کار و چیزی به‌دست می‌آورد. در دنیای علم و دانش به سراغ علم تحقیقی می‌روند در امور کیفری نیز به علت اهمیت آبرو و جان مردم بازپرس دنبال علم تحقیقی می‌رود. با این وجود، نیازمندی‌های آیین دادرسی مدنی فراوان است و علم تحقیقی قادر نیست که به همه آن نیازمندی‌ها پاسخ دهد، بنابراین ناچار است که در بسیاری از موارد قضایی مانند امور مدنی از علم غیرتحقیقی استفاده کند. نمونه‌های علم غیرتحقیقی در اخبار امامیه زیر عنوان ظاهر مأمون یعنی ظاهری که برای انسان امنیت خاطر پدید می‌آورد قرار گرفته است.

با این تفکیک می‌توان گفت که یکی از موارد واگرایی دادرسی مدنی و دادرسی کیفری در بحث اعتبار امر مخوم است؛ زیرا اعتبار رأی مدنی به دلیل مکانیسم صدور و عدم اتکای آن به حقایق مادی، نسبی و محدود به همان اصحاب دعوی است، ولی در امر کیفری به دلیل دارا بودن اعتبار نوعی آن، باید نتیجه حکم را قطع نظر از اصحاب دعوی رعایت کرد (خدابخشی، ۱۳۹۸، ۲۰۹). از این جهت اعتبار آن

به طور مطلق است و درباره اصحاب دعوی و اشخاص ثالث به طور کامل رعایت می شود.

لکن ایرادی که بر این نظر وارد است این است که موضوع دعوی مدنی، یک عنصر مدنی به عنوان مثال جبران خسارت و موضوع دعوی کیفری، مجازات مرتکب است. همچنین در دعوی مدنی نفع تفویض شده مدعی و در امر کیفری منافع عمومی است که موضوع رسیدگی قرار می گیرد و همین امر چگونگی حکومت امر کیفری بر مدنی را دشوار می سازد؛ زیرا باید بین دو اقتضای اصلی دادرسی که عبارتند از اول-پرهیز از صدور احکام متعارض و مخالف با نتیجه دادرسی کیفری از طرف دادگاه مدنی و دوم-آزادی دادگاه مدنی در رسیدگی به دعوای جبران خسارت که دارای ماهیت حقوقی است و باید مطابق اصول و تشریفات دادرسی مدنی انجام شود که گاه در تراحم با یکدیگر هستند جمع کرد، به نحوی که منجر به رعایت اصل وحدت حقوقی گردد.

۳-۴- رعایت اصل وحدت حقوقی

عناصر نظام حقوقی باید با اصل وحدت همگام و همسو باشند. منظور از اصل وحدت حقوقی جلوگیری از حدوث تعارض در قسمت های تقسیم شده ای است که هریک بر عهده شاخه ای از علم حقوق گذاشته شده است (خدابخشی، ۱۳۹۸، ۳۰۷) که در این بین بعضی از مجموعه مقررات حقوقی اعم از شکلی و ماهوی دارای عمومیت بیشتری نسبت به سایر مقررات می باشند. که از جمله این مقررات در دسته مقررات ماهوی می توان به حقوق مدنی و در دسته مقررات شکلی می توان به آیین دادرسی مدنی اشاره نمود.

عمومیت قانون آیین دادرسی مدنی نه تنها در دکتترین حقوقی ایران، بلکه در قوانین کشورها نیز منعکس گردیده است. به عنوان مثال، مطابق ماده ۶ قانون آیین دادرسی مدنی لبنان، هر گاه مقرراتی در قوانین دادرسی و اجرایی بیان نشده باشد، به قانون آیین دادرسی مدنی مراجعه می شود و یا در ماده ۸ قانون اجرای احکام خارجی اردن که یک قانون خاص محسوب می شود، مقرر شده است که دعوای که بر اساس این قانون مطرح می شود تابع مقررات آیین دادرسی مدنی است (زراعت، ۱۳۹۷، ۷۵).

توجهی که برای این اصل وجود دارد این است که تمامی دادرسی ها اصول و قواعد مشترکی دارند؛ پس به جای وضع این مقررات در قوانین پراکنده بهتر است در یک قانون که همان قانون آیین دادرسی

مدنی است، بیان گردد و مقررات اختصاصی هر دادرسی در قوانین خاص ذکر گردند. از همین رو، می‌توان گفت که یکی از اوصاف قانون آیین دادرسی مدنی عام بودن آن است و حتی عده‌ای بر این عقیده‌اند این قانون، قانون مادر و اصلی است و قوانین دادرسی دیگر قوانین استثنایی و فرعی هستند (زراعت، ۱۳۹۸، ۷۵). اما گروهی با این دیدگاه مخالف کرده و عقیده دارند؛ که قوانین آیین دادرسی مدنی و آیین دادرسی کیفری دو قانون مستقل هستند. زیرا اصول مبانی آن‌ها متفاوت است و این که مقرر شده است در موارد سکوت در قانون آیین دادرسی کیفری به قانون آیین دادرسی مدنی مراجعه شود، به معنای عدم استقلال قانون آیین دادرسی کیفری نیست و در توجیه این نظر به تمایز در اهداف، نظام حاکم بر ادله اثبات و نقش قاضی در هریک از این دو قانون اشاره نموده‌اند. با این بیان که هدف دادرسی فصل خصومت است، درحالی که هدف دادرسی کیفری کشف حقیقت می‌باشد. در دادرسی مدنی نظام قانونی بودن ادله حاکم است، درحالی که در دادرسی کیفری نظام آزادی ادله اجرا می‌شود. قاضی مدنی نقش سلبی دارد، اما قاضی کیفری نقش ایجابی دارد و از این تفاوت‌ها نتیجه گرفته‌اند که نمی‌توان قانون آیین دادرسی کیفری را وابسته به قانون آیین دادرسی مدنی دانست (زراعت، ۱۳۹۸، ۷۶).

البته این بحث در حقوق ایران، در دادرسی‌های دیگر نیز مطرح شده است؛ مثلاً در قانون آیین دادرسی دیوان عدالت اداری مقرر شده است که در موارد سکوت به قانون آیین دادرسی مدنی مراجعه شود، اما این ارجاع به معنای عدم استقلال دادرسی اداری از دادرسی مدنی نیست. دادرسی اداری تابع اصول و قواعدی است که مقتضی استقلال آن است، همان‌گونه که هدف و موضوع متفاوتی دارند. اما آنچه مورد توجه این نوشتار می‌باشد، ایجاد زمینه وحدت حقوقی از طریق گسترش دامنه کاربرد اصول بنیادین دادرسی مدنی در حوزه حقوق کیفری و به‌ویژه آیین دادرسی کیفری می‌باشد که غالباً با مکانیسمی موسوم به ارجاع صورت گرفته است. ارجاع یا احاله قانون به قانونی دیگر، یکی از شیوه‌های قانون‌گذاری است که در بیشتر نظام‌های حقوقی دنیا رایج است. قانون‌گذاران، با به کارگیری این روش، مقرراتی را که خود پیش‌تر وضع کرده‌اند را در قوانین جدید می‌گنجانند. ولی به جای تکرار مقررات مزبور، فقط به قانون سابق اشاره و ارجاع می‌دهند، با این هدف که از تکرار بیهوده قوانین کاسته و بدین

طریق در وقت و هزینه‌های قانون‌گذاری صرفه‌جویی شود.

این دیدگاه هم در حوزه قوانین ماهوی و هم در رابطه با مقررات دادرسی از ابتدای ایجاد تشکیلات نوین قانون‌گذاری تا به امروز را می‌توان مشاهده نمود؛ به‌طوری که از ابتدای قانون‌گذاری نوین در ایران و به موجب قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۲۹۱ موسوم به قوانین موقتی محاکمات جزایی به دفعات متعدد به آیین دادرسی مدنی یا به تعبیر این قانون اصول محاکمات حقوقی و یک مرحله نیز مقررات اجرای احکام مدنی ارجاع گردیده است و نکته جالب توجه این که تعداد هفت بار ارجاعات به آیین دادرسی مدنی در قانون آیین دادرسی کیفری دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۸ و قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ نیز ثابت مانده است. لکن در قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ تعداد ارجاعات به قانون اجرای احکام مدنی نسبت به قوانین سابق افزایش یافته است.

نتیجه

تمدن کنونی به آیین دادرسی و تشریفات آن نیاز دارد، ولی همین مقررات دور دسته‌ای دیگر از قواعد یا ایده‌های بزرگ‌تر می‌گردند که کلی‌تر و عمومی‌تر به دادرسی، موضوع و عناصر آن می‌نگرند و ارزش‌گذار، سازمان‌دهنده و راهنمای اصول دادرسی هستند و می‌توانند فلسفه و چهارچوب نظام دادرسی را نشان دهند. به همین دلیل دو آیین دادرسی کیفری و آیین دادرسی مدنی در مفهوم عام آن از حیث ضرورت نظام عدالت و به‌طور کلی ساختار تشریفاتی، زیر عنوان واحدی مورد بررسی قرار می‌گیرند؛ بنابراین، محوریت اصول بنیادین دادرسی مدنی، به مفهوم تفاوت یا فقدان این اصول در رسیدگی‌های کیفری نیست و دلیل آن هم این است که تفکیکی که امروزه بین دادرسی‌های مختلف از نظر نوع دعوی یا مراحل دادرسی وجود دارد، در گذشته دور نبوده است. در حقیقت دادخواهی و روند منجر به نتیجه آن، محصول تحولاتی است که در طول زمان، اندیشه‌های قضایی و رویه عملی را متأثر ساخته و بر مبنای آن چهارچوب قابل قبولی برای رسیدگی به دعاوی ارائه شده است.

بر اساس این اندیشه‌ها، با توجه به وحدت آیین دادرسی در گذشته، وحدت برخی اقدامات و فنون قضایی در آیین دادرسی مدنی و آیین دادرسی کیفری، شیوه یکسان قضات حقوقی و کیفری در بیشتر

کشورها و به‌ویژه حضور مدعیان خصوصی در اغلب رسیدگی‌های کیفری، توسل به راه‌حل‌ها و اصول بنیادین دادرسی مدنی توسط قاضی دادگاه کیفری، در صورت سکوت قوانین دادرسی کیفری مجاز شمرده شده است. این دیدگاه، هم در حوزه قوانین ماهوی و هم در رابطه با مقررات دادرسی، از ابتدای ایجاد تشکیلات نوین قانون‌گذاری تا به امروز قابل مشاهده است.

درحالی‌که به نظر می‌رسد دلیل امکان استناد به قواعد و اصول آیین دادرسی مدنی نه به دلیل موضوعیت داشتن قواعد آیین دادرسی مدنی یا برتری آیین دادرسی مدنی نسبت به آیین دادرسی کیفری از حیث قدرت الزام قانونی، بلکه به دلیل کلیت و عام بودن این اصول و قواعد است و اساساً هر کدام از قوانین آیین دادرسی مدنی و آیین دادرسی کیفری که مشتمل بر قواعد عام و کلی دادرسی باشند، امکان مراجعه به آن‌ها در موارد سکوت، اجمال و... وجود خواهد داشت که در این صورت آنچه به آن مراجعه می‌شود، نه مقررات آیین دادرسی مدنی یا آیین دادرسی کیفری، بلکه اصول و قواعد دادرسی به معنای عام آن و صرف‌نظر از عنوان قانون مرجع می‌باشد.

ملاحظات اخلاقی: موارد مربوط به اخلاق در پژوهش و نیز امانتداری در استناد به متون و ارجاعات مقاله تماماً رعایت گردیده است.

تعارض منافع: تعارض منافع در این مقاله وجود ندارد.

تأمین اعتبار پژوهش: این پژوهش بدون تأمین اعتبار مالی نگارش یافته است.

منابع

فارسی

- آشوری، محمد، ۱۳۹۸، **آیین دادرسی کیفری**، چاپ بیست و یکم، تهران، انتشارات سمت.
- استفانی، گاستون؛ لواسور، ژرژ؛ بولوک، برنار، ۱۳۷۷، **آیین دادرسی کیفری**، ترجمه دکتر حسن دادبان، چاپ اول، تهران، انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی.
- پوراستاد، مجید، ۱۳۹۱، **نقش دادرسی مدنی در تحصیل دلیل و کشف حقیقت**، چاپ دوم، تهران، انتشارات شهر دانش.

- پولانژه، ژان، ۱۳۷۶، اصول کلی حقوق و حقوق موضوعه، ترجمه دکتر علیرضا محمدزاده وادقانی، فصلنامه دانشکده

حقوق و علوم سیاسی، شماره ۱۰۵۸.

- خدابخشی، عبدالله، ۱۳۹۸، تمایز بنیادین حقوق کیفری و مدنی، چاپ سوم، تهران، انتشارات شهر دانش.

- زراعت، عباس، ۱۳۹۸، بنیادهای دادرسی کیفری، چاپ اول، تهران، انتشارات جنگل جاودانه.

- علی میرزایی، اقبال، ۱۳۹۳، ارجاع قانون به قانون دیگر و دشواری‌های ناشی از آن، فصلنامه دیدگاه‌های حقوق قضائی، شماره ۶۵.

- محسنی، حسن، ۱۳۹۴، نقص اعمال آیین دادرسی مدنی در حقوق فرانسه، فصلنامه حقوق تطبیقی، شماره ۲.

لاتین

- Horby, Albert Sidney, 2004, Oxford English Dictionary, Oxford University Press.
- Meyn, Ion, 2017, Why Civil and Criminal Procedure Are So Different: A Forgotten History, 86Fordham law Review.

Legal Civilization

ISSN: 2873-1841
ISSN: 2873-1922

No.24- Summer 2025

Buyer-Seller Relationship in the Underlying Contract in a Letter of Credit with Emphasis on Iranian law
Homayoun Mafi, Reza Ehsani, Ahmadsreza Amiri Larjani

A Comparative Study of Environmental Protection under International Human Rights Law and International Humanitarian Law
Sayyed Fazlollah Mousavi, Amir Hossein Asgari

Child-centered Justice and Government: Responsibility Prevention, Correction and Rehabilitation of Children Violate Criminal Laws
Mohammad Roshan, Somayeh Ranginkaman, Seyed Mostafa Hosseini Dastjerdi

Legal Challenges and Requirements of Artificial Intelligence in Workplaces: Examining Impacts and Reform Solutions
Maryam Boroomand Bazkiagourabi, Amirreza Mahmoudi

Algorithmic Society and Legal Adaptation: Rethinking Rights, Governance and Social Justice
Khadije Karimi Sfahani, Mojahed Amiri

Issuing Identity Documents for Children Born from Illegitimate Relationships and its Effects on Iranian Law
Marzieh Kazemi, Mostafa Kafi

Diminished Liability in the Criminal Systems of Iran and England
Iraj Morvati, Nafiseh Araghi, Mandana Janghali

Monitoring the Media with a Jurisprudential and Legal Approach
Narges Abolmasoomi

Cryptocurrency-Related Crimes; from Facilitating the Commission of Crimes to Prevention
Mahbobeh Talebi Rostami

The Importance of Contract Interpretation in Iranian Civil Law
Nazanin Bahrami, Mahnaz Sajjadian, Hamid Reza Konari Zhadeh

Investigating the Effect of Security and Populist Oriented Criminal Policy Intervention on the Formation of Modern New
Classical Criminological Dialog
Masoud Akbari

A Comparative Study of Commercial Property in Iranian and French Law
Saeed Johar

Deterrence of Exile and Banishment in the Period of Communication
Mahsa Mahmoudi

Manifestations of the Moral Rights of Prisoners in Domestic and International Documents
Amin Reza Bahar Falamarzi

Convergent Application of Civil Procedure Principles in Criminal Proceedings Using with Referral Mechanism
Ali Asghar Asgari

A Review of Crimes Against Government Lands (Case Study)
Vahid Kioumars

Space Debris in International Law: Regulatory Challenges and Legal Solutions
Mahdi Gharedaqi

Insult to Sacred Places in Iranian Criminal Law, Imamiyya Jurisprudence and Sunni Jurisprudence
Davoud Salmanpour, Yaghoob Taheri, Hosein Zarei

International Responsibility of States in Combating Doping: Legal Analysis and Implementation Challenges
Sepideh Ahmadian Fard

Criminal Policy Against Military Crimes in the Criminal Law of Iran and the United States
Amirhasan Abolhasani, Hamed Zarinjuj Alvar, Mohammadali Jahani

Rules Governing the Unorganized Monetary Financial Market in the Iranian Legal System
Ayoub Rahimi

Maintaining Social Capital in the Process of Combating Smuggling (Delaware Port Case Study)
Hossein Akbarpa

Conditions for the Exclusion of Personal Criminal Liability Based on the Statute of the International Criminal Court
Mohammadreza Afrasiabi

The Impact of Domestic Laws and Commitment to International Treaties in Combating Banking Corruption
Sayyed Bahman Akbari

Various Means of Enforcement in International Law
Mahdi Rezaei Asrami

Green Victimology and Non-Human Victims
Amin Hajivand, Amirhossein Khorashadi Zadeh, Mohammad Javad Mirzayi